

از دانشمندان محترم

مرتضی مطهری

اصالت روح

بسیاری از مسائل علمی این شانس و خو شبختی را دارند که جز در محیط دانش و دانشمندان مطرح نمی شوند و جز دست صلاحیت دار دانشمندان آنها را «مس» نمیکنند، ولی بعضی از مسائل هستند که از این خوشبختی بی نصیبند، همه مجامع و محافل کشیده میشوند؛ هر دستی آنها را لمس میکند و البته احتیاج بتوضیح ندارد که دست مالی شدن زیاد يك مسئله علمی از طرف هر فرد و هر دسته ای چهره و قیافه او را عوض میکند و کارطالبان و پژوهندگان را دشوار می سازد و بلکه در قدمهای اول آنها را دچار ضلالت و گمراهی مینماید.

مسئله «روح و بدن» و همچنین مسئله «خدا و عالم» از این دسته از مسائل است که از آن خوشبختی بی نصیبند، شاید هیچکس یافت نشود که این دو مسئله را برای خود مطرح نکرده باشد و بيك نوعی هم در فکر خود و بخیال خود اینها را حل نکرده باشد.

البته این جهت سبب زعلت دارد. مربوط بشانس و بخت و اتفاق نیست

اولین سؤال آنست که طبیعت کنجکاو بشر از خود میکند، از این قییل است که من چیستم؟ و جهانی که در آن هستم چیست؟ بشر ناچار باید خود را بنحوی در برابر این سؤالها قانع کند و از اینرو هر کس برای خود دارای نوعی خودشناسی و نوعی جهان بینی می باشد.

مسئله روح و بدن چون از مسائل دست مالی شده است و هر کسی از ابتدای زندگی، در کودکی از زبان الله و مادر و مادر بزرگ و بعدها از زبان واعظ منبر، و یا از زبان شعرا و سخن پردازان چیزها در این باره شنیده، خود بخود سوابقی در اذهان بوجود آورده و هر فردی طرز فکری نسبت بآن دارد، لهذا ممکن است بسیاری از افراد که عنوان بالا بچشم شان می خورد فوراً خود را آماده شنیدن این مطلب کنند که روح موجود است هر موز و نامرئی که خود را در پشت پرده ماده بدن بنا بمصالحی مخفی کرده و «ماسک» بدن را بچهره زده و تصرفات هر موز تر و بیقاعده تری نظیر آنچه به «جن» و «غول» نسبت میدهند از پشت پرده ماده محسوس بدن مینماید، بدن چیزی جز یک پرده ظاهری و ساختگی و غاریتی نیست و این انگشتان نامرئی روح است که از پشت این پرده ظاهری همه فعالیتها را انجام می دهد، آری ممکن است بسیاری از افراد خود را آماده شنیدن این چنین مطلبی بکنند، ممکن است آنچه تاکنون از زبان شعر و شاعری شنیده اند فوراً در ذهنشان تجسم پیدا کند که: روح مرغی است ملکوتی و فقط «بعلل خاصی» چند روزی قفسی از بدن برایش ساخته اند، شاهباز سدره نشینی است که برخلاف انتظار در کنج محنت آباد بدن نشیمن

کرده پادشاهی است که «کوشک» بدن را برای قصر پادشاهی خود «انتخاب» کرده و احياناً باین کوشک بیش از خودش اهمیت می دهد و برون آن را پر دیبامی کند و خودش عاری و بی زینت در جای خود می نشیند مقصود، انتقاد از زبان شعر و شاعری نیست «منطق شعر همین است و جز این نمیتواند باشد، زبان و منطق شعر یا زبان و منطق و عطف و خطاب به جز زبان علم و فلسفه است زیرا هدف آنها غیر از هدف عام و فلسفه است زبان هرفنی کلیدی است که برای هدف مخصوص همان فن ساخته شده و بدیهی است که هر کلیدی فقط در مورد همان قفلی که برای آن قفل ساخته شده قابل استفاده است

لهذا می بینیم افرادی که شخصیت مرکبی دارند، مثلاً هم شاعرند و هم فیلسوف، با دو زبان سخن گفته اند، زبان شعر شان غیر از زبان فلسفه شان می باشد.

بعنوان نمونه می توان زبان شیخ الرئيس ابوعلی سینارا در همین موضوع روح و بدن و نوع علاقه و ارتباط بین این دو در کتب فلسفیش مانند «الشفاء» و «الاشارات والتنییحات» با زبان وی در همین موضوع در قصیده معروف عینیه اش که مطلعش اینست:

هبطت الیک من المحل الارفع - ورفاء ذات تعز زو تمنع
برای مقایسه یاد آوری کرد.

مقصود اینست که ما باید زبان علم و فلسفه را از زبان شعر یا زبان و عطف و خطاب به باز بشناسیم، تا مانند عده زیادی از منکرین و مادیین دچار اشتباهات عظیم و نابخشودنی نشویم.

حقیقت اینست که در میان افکار و انظار فلاسفه هم احياناً نظریه‌هایی دیده میشود که کم و بیش با آنچه در زبان شعر آمده تطبیق میکند مثل نظریه معروف منسوب با افلاطون که میگوید: روح جوهری است قدیم که قبل از بدن موجود است، بعداً که بدنی آماده میشود روح از مرتبه خود تنزل میکند و بیدن «تعلق» میگیرد.

این نظریه صد در صد یک نظریه «نوی» است زیرا روح و بدن را دو جوهر جدا و منفصل از هم و علاقه بین آنها را عرضی و اعتباری میدانند، مانند علاقه و ارتباط مرغ با آشیانه و راکب با مرکب، یا هیچ علاقه جوهری و طبیعی بین آنها که نماینده یک نوع وحدت و اتصال و ارتباط باشد نمی‌شناسد.

وای همانطوریکه میدانیم دیگری نپائید که این نظریه بوسیله ارسطو شاگرد افلاطون در هم شکسته شد. ارسطو متوجه این نکته شد که افلاطون و پیشینیان او بیشتر متوجه جنبه ثنویت و اختلاف و تباین امور روحی و امور بدنی شده‌اند و جنبه وحدت و وابستگی روح و بدن توجهی نکرده‌اند، ارسطو متوجه شد که نمیتوان علاقه و وابستگی روح و بدن را سطحی انگاشت و از نوع رابطه مرغ با آشیانه و راکب با مرکب دانست حتماً رابطه این دو عمیق تر و طبیعی تر از اینست، ارسطو رابطه روح و بدن را از نوع علاقه صورت و ماده که خود مبدع آنست دانست، با این تفاوت که قوه عاقله چون مجرد است صورتی است که با ماده است نه در ماده بدنال هدمین مطالب دیگر در فلسفه ارسطو

از اینکه روح جوهری قدیم و بالفعل است اثری نیست، روح قدیم نیست حادث است در آغاز کار قوه و استعداد محض است و هیچگونه علم قبلی برایش حاصل نیست، همه معلومات و اطلاعات خود را در همین جهان از قوه بفعل میرساند، در فلسفه ابن سینا هم - مانند کسی اختلاف همین معنا منعکس است در فلسفه ارسطو و ابن سینا از آن ثنویت و جدائی و بیگانگی که در فلسفه افلاطون بود بمقدار زیادی کاسته شد و پایه این مطلب در وی نظریه معروف ارسطویی ماده و صورت و کون و فساد گذاشته شد این نظریه هر چند نسبت بنظریه قبل مزایایی داشت و مخصوصاً از اینجهت که تنها بجنبه «ثنویت» و دوگانگی روح و بدن پرداخته و یک نوع وحدت و ارتباط واقعی و جوهری میان روح و بدن قائل است بسیار قابل توجه است ولی در عین حال خالی از ابهامها و اشکالهای مهمی هم نبود آن اشکالها مربوط است به کیفیت تصور برعلاقه طبیعی ماده و صورت و بمسئله کون و فساد که در جاهای دیگر مناسب است گفته شود لهذا لازم بود گامهای دیگری در جهان علم و فلسفه برداشته شود تا پرده از روی این معما برداشته شود و بالا اقل تصور مطلب را بصورت معقول و مقبولی در آورداکنون به بینیم از کجا این گامها شروع شد.

* * *

مقدمات تحول فکری و علمی در اروپا فراهم شد و بتمام معنا «انقلاب» رخ داد انقلاب، تر و خشک نمیشناسد، مبانی و پایه‌ها و اساسهای گذشته همه یک جافروریخت، انقلابیون برای همه چیز طرحی از نو ریختند در مسئله روح و بدن هم نظر جدیدی بوجود آمد. دکارت فیلسوف معروف

فرانسوی طرح خاصی در باب «نویت» و دوگانگی روح و بدن ابراز داشت که بعدها افکار متوجه رد و قبول و اصلاح همان طرح شد.

دکارت در مسیر فکری خود بآنجا رسید که خود را از اعتراف بسه حقیقت ناگزیر دید: خدای، نفس، جسم، وی از این راه که نفس فکر و شعور دارد و بعد ندارد و جسم بعد دارد و فکر و شعور ندارد معتقد شد که نفس و بدن دو چیزند.

اعتراضی که بحق بر نظریه دکارت وارد شد و اولین بار هم خود اروپائیان این اعتراض را وارد کرده اند اینست که او تنها به بیان جنبه «نویت» و جوهر اختلاف و تباین روح و بدن پرداخته و در باره علاقه و ارتباطی که بین روح و بدن است هیچگونه توضیحی نداده که چگونه رابطه‌ای است و چطور شده که این دو جوهر که بقول خود دکارت در منتهای تباین و جدائی هستند بایکدیگر توأم شده اند. مسئله مهم در باب روح و بدن بیان نوع علاقه و اتحاد و ارتباطی است که بین بدن از یک طرف و بین روح با خواص روحی از طرف دیگر است.

حقیقت اینست که نظریه دکارت در این باب یک نوع تقهقر و رجعت بنظریه افلاطون است و مثل اینست که دوباره ما را بیاد مرغ و آشیانه میاندازد. دکارت از طرفی چون به تصورات فطری و ذاتی قائل است و از همان ابتدای امر، نفس را در قسمت‌های امر بالفعل میداند (۱) نظریه اش نزدیک بنظریه افلاطون است و از طرف دیگر نظریه وی از لحاظ بیان علاقه و ارتباط بین روح و بدن همان اندازه کوتاه است که نظریه افلاطون

(۱) برای توضیح این مطلب رجوع شود به جلد دوم اصول فلسفه و روش رئالیسم

کوتاه بود.

این رجعت و تقهقر بسیار گران تمام شد؛ رابطه و علاقه ذاتی و طبیعی بدن از یکطرف و روح یا خواص روحی از طرف دیگر چیزی نبود که بتوان از آن چشم پوشید و تنها بوجوه اختلاف و نباین بین جسم و امور روحی قناعت کرد، فعالیت هوشمندان بعد از دکارت متوجه کشف رابطه بین این دو شد، کسی که فی الجمله بتاریخ فلسفه در عصر جدید آشنا باشد میدانند که تا چه اندازه همت فلاسفه جدید صرف پیدا کردن نوع ارتباط امور بدنی و امور روحی شده؛ و تا چه اندازه مکتبهای مختلف بوجود آمده و نظریه های گوناگون پیدا شده و تا چه افراط و تفریطهایی پیش رفته اند، تا آنجا که عده ای نمودهای روانی و پدیده های نفسانی را خاصیت عادی و طبیعی ترکیبات ماده دانستند و منکر هر نوع «ثنویت» و دوگانگی بین روح و بدن شدند و برخی دیگر جسم و ماده را بیحقیقت و صرفاً نمایشی برای روح دانستند و از این راه «ثنویت» و دوگانگی روح و جسم را بخیال خود از میان برداشتند و گویی هم از این تلاشها خسته شدند و تحقیق این بحث را از حدود قدرت بشر خارج دانستند.

اگرچه بحث از ماهیت امور روحی و کیفیت علاقه و ارتباط روح و بدن در میان دانشمندان و فلاسفه جدید بجایی نرسید ولی البته فعالیتهای خستگی ناپذیر و مفید دانشمندان در همه رشته ها و مخصوصاً در رشته های زیست شناسی و بالخصوص در فیزیک و بیولوژی و روانشناسی به نتایج عظیم و شگرفی رسید، احیاناً خود دانشمندان مربوط این رشته ها توجهی به نتیجه فلسفی تحقیقات خود راجع به ماهیت مسائل روحی و کیفیت علاقه بین روح

و بدن نداشتند ولی زمینه را برای تحقیق در این مسئله کاملاً فراهم ساخت
و ما بعداً بآنها اشاره خواهیم کرد

* * *

قبلاً بنظریه ارسطو و ابن سینا اجمالاً اشاره کردیم و گفتیم در این
نظریه قدری از «ثبوت» و دوگانگی افلاطونی کاسته شد و بجنبه رابطه
ویگانگی بین روح و بدن توجه شد و این مطلب روی اصل معروف
ارسطویی ماده و صورت گذاشته شد.

اکنون به بینیم این مسئله در میان سایر فلاسفه اسلامی که بعد
از ابن سینا آمدند بچه صورتی درآمد

در میان فلاسفه اسلامی در دوره های بعد از ابن سینا هم تحقیق
جدیدی مستقیماً روی این مسئله صورت نگرفت، ولی در عمومی ترین و
اساسی ترین مسائل فلسفه اولی یعنی مسائل وجود (۱) تحول و پیشرفتهای
عظیمی رخ داد که بطور غیر مستقیم در روی بیشتر مسائل فلسفه و از آن
جمله مسائل حرکت و مسئله دوگانگی و یگانگی روح و بدن تأثیر
مهم و عظیم داشت.

در این مقاله ما ناچاریم با اشاره قناعت کنیم، همینقدر میگوئیم که
«صدر المتألهین» که قهرمان این تحول در مسائل وجود بود، از اصول
نو و عالی و نیرومندی که تأسیس کرد چنین نتیجه گرفت که علاوه بر
حرکات ظاهری و عرضی و محسوس که بر سطح عالم حکمفرما است
(۱) برای توضیح بیشتر این مطلب و ترتیب سیر تاریخی مسائل وجود در جوع

شود بجلد سوم اصول فلسفه و روش رئالیسم

يك حرکت جوهری و عمقی و نامحسوس بر جوهره عالم حکمفرما است و آن حرکت است که اصل این حرکتهای ظاهری و محسوس است، اگر ماده و صورتی باید فرض کرد از همین طریق حرکت باید فرض کرد نه از طریق دیگر؛ پیدایش و تکون انواع جسمانی روی قانون حرکت است نه کون و فساد نفس و روح هم بنوبه خود محصول قانون حرکت است، مبداء تکون نفس ماده جسمانی است، ماده این استعداد را دارد که در دامن خود موجودی پیروراند که با ما و راه الطبیعه هم افق باشد، اساساً این طبیعت و ماوراء طبیعت دیوار و حائلی وجود ندارد هیچ مانعی نیست که يك موجود مادی در مراحل ترقی و تکامل خود تبدیل شود بموجودی غیر مادی، فکر افلاطونی در مورد مبداء تکون نفس و نوع علاقش بهیچوجه صحیح نیست؛ همچنین فکر ارسطویی، نوع علاق و رابطه ماده و حیات، و بدن و روح، طبیعی تر و جوهری تر از اینهاست. از قبیل نوع وابستگی درجه شدید و کامل يك شیء است با درجه ضعیف و ناقص آن.

روش کاوش علمی انسان و مطالعات فزنی

این مقدمه برای این بود که قبیل از آنکه برای ما امکان تصور صحیحی از نوع رابطه بین روح و بدن پیدا شود، بحث از اینکه «آیا روح خاصیت ترکیب اجزاء ماده است یا نیست» بيمورد است ولی بعد از آنکه این قسمت روشن شد ما میتوانیم این مطلب را پیش بکشیم که آیا خواص روحی نتیجه مزاج و ترکیب عناصر ماده است، مانند سایر خواصی که ماده در حال انفرادی تر کیب از خود بروز میدهد، و یا اینکه ماده جسمانی تادر حد مادیت و جسمانیت است فاقد اینگونه خواص و آثار این

خواص است این خواص و آثار هنگامی پیدامیشود که ماده در ذات و جوهر خود متکامل میشود و در ذات خود دارای درجه ای از وجود میشود که بحسب آن درجه غیر مادی و غیر جسمانی است و آثار و خواص روحی مربوط بآن درجه از وجود و واقعیت است.

وقتی که باین مرحله رسیدیم لزومی ندارد که طبق معمول بحث را منحصر کنیم بروح انسانی و نمودهای نفسانی بشر، ما میتوانیم از پائینتر شروع کنیم و این بحث را در مطلق نمودها و آثار حیاتی بسط بدهیم.

فرقی که بین آثار فکری و سایر آثار حیاتی میتوان قائل شد از لحاظ تجرد و عدم تجرد است که فعلا آن مسئله مطرح نیست، آنچه فعلا مطرح است اینست که روح خاصیت و اثر ماده نیست، کمالی است جوهری که از برای ماده پیدامیشود و بنوبه خود منشأ آثاری بیشتر و متنوع تر از آثار ماده میشود و البته این جهت اختصاص بروح انسان یا حیوان ندارد در مطلق حیات و زندگی اینجهت است.

پیشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

حقیقت حیات و زندگی هر چه میخواهد باشد خواه درک کنه و حقیقت حیات برای ما ممکن باشد و خواه ممکن نباشد. این مقدار مسلم و قطعی و غیر قابل تردید است که برخی از موجودات که ما آنها را موجودات زنده و جاندار مینامیم بنام نبات و حیوان یکنوع آثار و فعالیتهایی دارند که آن آثار و فعالیتها در آن دسته دیگر از موجودات که بیجان و مرده هستند دیده نمیشوند

این دسته از موجودات خاصیت «محافظة بر ذات» دارند و خود را

متناسبی میدهد که بتواند در مقابل عامل جدید مقاومت نماید .
 موجود زنده خاصیت تغذیه دارد ، بطور خود کار و تحت تاثیر
 يك عامل درونی مواد خارجی را بخود جذب میکند و از آنها با تجزیه
 و ترکیبهای مخصوص بنفع بقاء خود استفاد میکند ولی در موجودات بیجان
 این خاصیت وجود ندارد .

موجود زنده و عنصر زنده هر گه جاکه پیدا شد تدریجاً رشد میکند
 و نو میشود و تکامل میگردد ، بر نیروی خود میفزاید ، تا آنجا که آماده
 بقاء نسل می شود خودش از بین می رود و از طریق بقاء نتاج بوجود خود
 ادامه می دهد .

حیات و زندگی در هر جاکه پیدا میشود بر اوضاع و احوال محیط
 اطراف خود غلبه میکند و بر عناصر بی جان طبیعت پیروز می شود
 ترکیبات آنها را عوض میکند و آنها را بوضع و ترکیب جدیدی در می آورد
 حیات مصور و طراح و مهندس و نقاش است ، در زندگی خاصیت تکامل
 و پیشرفت وجود دارد . *روشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی*

این خاصیتها همه در وجود زنده است و در موجودات بیجان وجود
 ندارد و بقول کرسی موریسن : « ماده از خود ابتکار ندارد و فقط حیات
 است که هر لحظه نقشهای تازه و بدیع بعرضه ظهور می آورد »

از اینجا ما کاملاً درک می کنیم که زندگی بخودی خود نیروئی
 است مخصوص و کمالی است علیحده و فعلیتی است علاوه ، که در
 ماده پیدا می شود و آثار و فعالیت های متنوع و علاوه از خود بروز
 می دهد .

قبلاً گفتیم که از طرف دانشمندان اروپایی در موضوعات زیست شناسی تحقیقات شکر فی شد که زمینه را برای تحقیقهای فلسفی در موضوع روح و بدن کاملاً فراهم ساخت هر چند هدف خود آن دانشمندان این تحقیقات نبوده. حقیقت اینست که در موضوع حیات و زندگی و خواص مخصوص موجود زنده تحقیقات گرانبهای نمودند که اصالت نیروی حیاتی را کاملاً روشن میسازد ، البته در میان خود آن دانشمندان عده زیادی پیدا شدند که این حقیقت را درک کردند و در تحقیقات خود اشاره باصالت نیروی زندگی کرده اند و جداً اظهار داشته اند که نیروی زندگی نیروی است علیحده و آثار زندگی معلول این نیرو است نه معلول ترکیب و جمع و تفریق و تالیف اجزاء ماده ، آنکسانی هم که مانند لامارک دانشمند زیست شناسی معروف منکر اصالت نیروی حیاتی شده اند و رسماً اظهار داشته اند که طبیعت زنده را از نظر مکانیک باید مطالعه کرد : وقتی که کاملاً در نظریه آنها دقیق می شویم می بینیم چیزبکه آنها را وار کرده است که اصالت نیروی حیاتی را منکر شوند اینست که اصالت نیروی حیاتی را «سازی با» «تئویت» و جدایی و انفصال وجودی قوه حیاتی از ماده و آثار ماده می دانسته اند ، چنین می پنداشته اند که اگر نیروی حیاتی اصالت داشته باشد لازم است که با محیط و عوامل محیط بستگی نداشته باشد ، در همه محیطها یکسان باشد ، از عوامل محیط متأثر نشود ، با فعالیتهای فیزیکی و شیمیایی بدن وابستگی نداشته باشد و حال آنکه مشاهدات عامی خلاف همه اینها را ثابت می کند ، لامارک می گوید ، «زندگی جز کیفیت فیزیکی نیست ، همه کیفیات حیات

بعملی فیزیکی یا شیمیایی بستگی دارد و منشاء آنها در ساختمان ماده جان دار است .

مثل اینکه لامارک گمان کرده است اگر نیروی زندگی اصالت داشته باشد می بایست با علل فیزیکی و شیمیایی « بستگی » نداشته باشد و میبایست منشائی در ساختمان ماده جاندار نداشته باشد .

قبلاً گفتیم نظریه نئوی دکارت و رجعت و تقهقرا و بنظریه افلاطون خیلی گران تمام شد ، زیرا دانشمندان رابر آن داشت که هر وقت در باره اصالت نیروی حیاتی فکر کنند ، رابطه جوهری و ذاتی حیات را با بدن از نظر دور بدارند و همیشه در دو قطب مخالف فکر کنند .

خود دکارت چون از راه دوگانگی جسم که خاصیتش بعد داشتن و نفس که خاصیتش فکر و شعور است وارد شد و بین این دو دره عمیقی

قائل شد ، ناچار شد حیات را در غیر انسان بصورت يك نیروی اصیل منکر شود و عجب اینست که ساختمان همه حیوانهای غیر انسان را صرفاً يك ساختمان ماشینی میداند و منکر ادراک و احساس در حیوانها بودومی گفت حیوان در کمال ندارد ، احساس لذت و الم ندارد ، اینکه

مامی بینیم در موقع معین حرکت می کنند و صدای کنند از روی احساس و اراده نیست ؛ این ماشینها را طوری ساخته اند که در مواقع معین این آثار را ظاهر می کنند و ما خیال می کنیم از روی احساس و اراده میکنند ۱۱۱

بهر حال نظریه اصالت نیروی زندگی نظریه ایست که در تحقیقات علمی جدید کاملاً تأیید شده و مخصوصاً نظریه تکامل انواع بیش

از پیش اصالت نیروی حیات را اثبات کرد، و ارون که قهرمان اصلی این نظریه است هر چند در مقام اثبات اصالت نیروی حیاتی نیست و بلکه در ابتداء کار خود را بر پایه انتخاب طبیعی می نهد و انتخاب طبیعی را صرفاً نتیجه تغییرات اتفاقی و تصادفی و بدون هدف طبیعت می داند ولی عاقبت همینکه در رمز پیش رفت و سرسیر منظم تکاملی انواع دقیق میشود ناچار میشود که بقول خودش «برای طبیعت زنده شخصیت قائل شود» و ارون در پی جستجوی اصالت نیروی حیاتی نبود ولی خود بخود باین نتیجه رسید تا آنجا که در زمان خودش برخی با او گفتند که «توازن انتخاب طبیعی مانند یک قوه ای فعال و قدرتی ماوراء الطبیعی صحبت میکند»

کسانی هم که جنبه های روانی انسانی را مورد مطالعه قرار دادند بدون آنکه در صد پیدا کردن اصالت حیات انسانی باشند و بدون آنکه خودشان به نتیجه فلسفی که از تحقیقات شان حاصل میشود توجه داشته باشند بهمین نتیجه رسیدند فر وید دانشمند روانشناس مبتکر پسیک آنالیز انقلابی در روانشناسی پدید آورد این دانشمند در مطالعات و آزمایشها و تجربیات خود باین نتیجه رسید که بررسی های عامای فیزیولوژی و تشریح از مغزو پیچ و خمهای آن برای امراض عصبی کافی نیست وی یک دستگاه شعور مخفی پی برد که شعور و خود آگاهی ظاهری و معمولی انسان نسبت بان خیلی سطحی است وی متوجه شد که علل روحی ناشی از عقده ها خود اصالت دارد و بنوبه خود منشأ امراضی میشود، در طریق معالجه بیمار باید از طریق روحی و باز کردن آن عقده ها وارد شد تا حیثاً عوارض

جسمانی مرض هم رفع شود فروید نخواسته بود از این نظر به خود اصالت نیروی حیاتی و حکومت حیات را بر ماده اثبات کند و بلکه آنجا که از تحقیقات علمی خود که حتماً شایستگی خود را نسبت بانها نشان داده وارد استنتاج فلسفی میشود که شایستگی آن را ندارد و بطرز نامطلوبی که شایسته مقام آن دانشمند نیست فرضیه هائی میسازد ولی در عین حال ارزش تحقیقات علمی این دانشمند همینها است که هست بعضی از شاگردان او مانند یونگ در طرز استنباط و استنتاج فلسفی از نظریه های روانشناسی کاملاً با استاد مخالفت کردند و تا حد زیادی جنبه اصالت نیروی حیاتی را در این نظریه ها روشن کردند و با اصطلاح بنظر به فروید جنبه ماوراء الطبیعی دادند

همانطوریکه قبلاً گفته شد مشکله بزرگ در این باب تنها پیدا کردن جنبه های اختلاف جسم و جان و ماده و حیات نیست قبل از آن هم که از طرف محققین اروپائی اینهمه شواهد روشن برای اصالت نیروی حیاتی پیدا شود از همان مشاهدات سطحی هم میشد دلیل کافی برای همین مطلب آورد یک مشکله بزرگ دیگر طرز تصویر رابطه جسم و جان است اشکال این تصویر سبب شد که بسیاری از دانشمندان از اعتقاد باصالت نیروی حیاتی خودداری کنند و همانطوریکه باز هم گفتیم این مشکله بزرگ در فلسفه صدر المتألهین بعالیترین صورتی حل شد.

* * *

مسئله اصالت نیروی حیاتی جنبه ماوراء الطبیعی دارد ، اگر حیات اثر و خاصیت ماده بود هیچگونه جنبه ماوراء الطبیعی نداشت

زیراحیات و زندگی اثری بود موجود و کامن در ماده در حال انفراد و با در حال ترکیب و وقتی که موجود زنده ای پیدا میشود چیزی واقعاً خلق نمیشود و کمالی در ماده ایجاد نمیشود، ولی روی نظر به اصالت نیروی حیاتی، ماده در ذات خود فاقد حیات و زندگی است و حیات و زندگی در هنگامیکه استعدادی در ماده پیدا شود خلق و افاضه میشود و بعبارت دیگر ماده در سیر و حرکت است کمالی خود زنده میشود، و اجد کمالی میگردد که فاقد آن کمال بود و در نتیجه آثار و فعالیتهای خاصی پیدا میکند که قبلاً فاقد آن آثار و فعالیتها بود؛ پس موجودیکه زنده میشود واقعاً خلق و ایجاد میشود.

در اینجا ممکن است گفته شود که درست است که ماده بیجان در حال انفراد خاصیت حیاتی ندارد ولی چه مانعی دارد که در نتیجه ترکیب و فعل و انفعال اجزاء ماده در یکدیگر خاصیت حیاتی پیدا شود.

جواب این سؤال اینست: چند جزء مادی یا غیر مادی که فرضاً با هم ترکیب میشوند و در یکدیگر تأثیر متقابل میکنند کاری و اثری که از این اجزاء ساخته است اینست که هر کدام از اینها مقداری از اثر خود را بدیگری بدهد و مقداری از اثر دیگری بدو در نتیجه یک مزاج متوسط پیدا شود و محال است که در نتیجه ترکیب چند جزء با یکدیگر اثری پدید آید که جزء مجموع آثار اجزاء و جز کیفیت متوسط آثار اجزاء است، مگر آنکه ترکیب این اجزاء سبب و علت گردد که زمینه موجود شدن یک قوه و نیروی عالیتر از قوه های هر یک از اجزاء فراهم شود و آن قوه بعنوان یک کمال جوهری پدید آید و بآن اجزاء یک وحدت واقعی بدهد، پس اینکه گفته شد در سؤال که چه مانعی دارد در اثر ترکیب و فعل

و انفعال اجزاء ماده خاصیت حیاتی پیدا شود ، سخنی است که احتیاج بتشریح دارد . اگر مقصود اینست که در اثر فعل و انفعال اجزاء ماده تهیو و استعداد برای نیروی اصیل حیاتی پیدا شود و نیروی حیاتی بوجود آید و بالتبع خاصیت های حیاتی پیدا شود ، مطلبی است صحیح و قابل قبول و اگر مقصود اینست که بدون نیروی حیاتی ، خاصیت حیاتی که با خواص هر يك از اجزاء مغایر است پدید آید ، محال و ممنوع است .

در اینجا يك فرض دیگر باقی ماند و آن اینکه چنین بگوئیم که درست است که ماده در ذات خود فاقد حیات است و حیات يك نیروئی است فوق نیروهای ماده بیجان ، ولی چنین فرض میکنیم که همانطوری که در جهان طبق تحقیقی که دانشمندان کرده اند مقدار انرژی در موجودات بیجان ثابت و مشخص و معین است و موجود شدن و معدوم شدن موجودات بیجان ، خلق شدن نیست ، بلکه عبارت است از مجموع جمع و تفریقهای اجزاء ماده و نقل و انتقال انرژیها ، یکنه و انرژی خاصی هم برای حیات فرض کنیم و در نتیجه نیروهای حیاتی هم مثل نیروهای غیر حیاتی خلق و ایجاد نمی شود ، بلکه در نتیجه جمع و تفریقها و نقل و انتقال های انرژی در مورد خاصی تمرکز پیدا می کند پس زنده شدن هم خلق و ایجاد نیست .

در جواب می گوئیم که فرضاً ما در ماده بیجان منکر خلق و ایجاد بشویم و پیدایش آن موجودات را چیزی جز جمع و تفریق اجزاء ماده و نقل و انتقال انرژیها ندانیم : در جانداران باتفاق دانشمندان اینمطلب درست نیست . حیات این خصوصیت را دارد که نمی توان برای همه آن

یک مقدار ثابت و معین فرض کرد و زنده شدن موجودات را با نقل و انتقال حیات از نقطه ای به نقطه دیگر توجیه نمود حیات مقدار ثابت و معین ندارد. از روزیکه در روی زمین پدید آمده رو با افزایش است، احیاناً اگر از بین رفت مثلاً مقدار زیادی جاندار تلف شد، این نیرو در نقطه دیگری متمرکز نمیشود حیات و سوت البته يك نوع بسط و قبض است و لسی بسط و قبضی است که از مافوق درجه و جودی طبیعت سرچشمه می گیرد فیضی است که از غیب میرسد و بغیب بر میگردد.

در اینجا برای تأیید مطلب بالا قسمتی از کتاب «مقدمه ای بر فلسفه» تألیف از والد گواپه ترجمه آقای احمد آرام نقل میکنم. از والد گواپه در مقام نقد مذهب مادی میگوید: «مذهب مادی یکی از قوانین اساسی علم فیزیک جدید را که «قانون بقای انرژی» است نقض میکند. مطابق این قانون مجموع انرژیهای موجود در جهان مقدار ثابتی دارد و تغییراتی که در اطراف مایجاد میشود چیز دیگری نیست جز آنکه انرژی از محلی بمحل دیگر منتقل میگردد و از صورتی بصورت دیگر در میآید، خوب واضح است که بنا بر این قانون ظواهر و نمودهای فیزیکی «حلقه بسته ای» را تشکیل میدهند و در این حلقه جای خالی برای نوع دیگری از ظواهر بنام ظواهر «روانی» یا «عقلی» وجود نخواهد داشت، بنابراین، عملیات دماغی علی رغم تعقید و پیچیدگی خاصی که دارند ناچار در شمار نمودهایی خواهند بود که از قانون علیت تبعیت میکنند و تمام تغییراتی که در نتیجه عمل مؤثرات خارجی بر دماغ حادث میشود ناگزیر است که بشکل فیزیکی و شیمیایی خالص باشد و بهمین

شکل هم منتشر گردد، با چنین نظریه کلی جنبه عقلانی اشیاء پادروا میماند، زیرا چگونه میتوان پیدایش نمود های روانی را از نمود های فیزیکی و مادی تصور کرد بدون اینکه از انرژی فیزیکی وابسته بنمودها چیزی کسر شود، تنها چاره منطقی اینست که برای اعمال عقلی نیز یک نوع انرژی خاصی در مقابل انرژیهای دیگر شیمیایی و الکتریکی و حرارتی و مکانیکی قائل شویم، و این را بپذیریم که میان این انرژی مخصوص و اقسام دیگر انرژی که میشناسیم نسبت ثابتی شبیه نسبتهای ثابت مابین سایر اقسام انرژی وجود دارد ولی باید گفت که چنین عقیده ای را علمای مادی اظهار نکرده اند و هیچکس در متون مادی بتفصیل در اینباره سخن نگفته است، و اعتراضات کلی در برابر این عقیده وجود دارد که نمیگذارد چنین عقیده ای فرصت تظاهر پیدا کند هسته تمام اعتراضاتیکه ممکن است بشود آنست که مفهوم انرژی که علمای فیزیک آن را تعریف میکنند بهیچ وجه قابل انطباق بر عملیات و نمود های عقلی و روانی نمیباشد.

گرسنی مورین در کتاب راز آفرینش انسان ترجمه آقای محمد سعیدی میگوید: «ظهور انسان عاقل متفکر در میان حیوانات امری خطیر و غامض تر از آنست که تصور کنیم این ظهور معلول تحولات ماده است و دست خالق در آن دخالت نداشته است، در غیر این صورت انسان باید آلتی مکانیکی باشد که دست دیگر آن را بکار میاندازد و میگرداند، حال به بینیم گرداننده این ماشین کیست و دستی که آن را میگرداند کدام است، علم تاکنون نتوانسته است تاویلی از این گرداننده بکند و آن را بشناسد، اما این نکته بر عالم مسلم است که وجود این گرداننده

خودتر کیبی از ماده نیست»
 وهم او میگوید: «ماده جز بر طبق قوانین و نظامات خود عملی
 انجام نمیدهد، ذرات و آتومها تابع قوانین مربوط بقوه جاذبه زمین
 و فعل و انفعالات شیمیائی و تأثیرات هوا و الکتریکسیته هستند ماده از خود
 ابتکار ندارد و فقط حیات است که هر لحظه نقشه های تازه و موجودات
 بدیع بعرضه ظهور میآورد».

صدر المتألهین در مبحث علت و معمول اسفار فصلی منعقد کرده
 باین عنوان: «در اینکه فکر و تصور گاهی منشاء حدوث اموری می شوند»
 مقصود وی از این فصل حکومت و قهاریت و تأثیر فکر و تصور که از شئون حیات
 است، بر ماده است، در آن فصل قسمتهائی را ذکر می کند و از آن جمله
 موضوع تأثیر تلقین و توهم صحت و مرض را در ایجاد صحت و مرض
 ذکر میکند ما برای احترام از آن تطویل بیشتر از بیان کامل این مطلب و بسیاری
 مطالب دیگر که در این زمینه است خودداری میکنیم.

همینقدر میگوئیم امروز دیگر برای فکر ذمیقرا طیبسی قدیم
 که جهان صرفاً جهان ماشینی است و خلقت جز جمع و تفریق و تألیف
 و ترکیب ذرات چیزی نیست نمی ماند.

تحقیقات دانشمندان، غرور ما بین را بکلی زایل کرده است
 دیگر کسی نمیتواند مانند هکل و جمعی دیگر بگوید: «ماده و حرکت
 را بمن بدهید جهان را میسازم» تا رو بود جهان خیلی بیشتر ورشته دارتر
 از اینست که ما آن را در ماده و حرکت حسی و عرضی ماده محصور کنیم